

## سونات زنانه

علیرضا محمودی ایرانمهر



اگر خوب گوش کنم لحظه‌ای را که از دالان تاریک پلکان وارد حیاط می‌شود تشخیص می‌دهم، چون رنگ صدای قدم‌هایش ناگهان تغییر می‌کند. وقتی از کنار باغچه رزهای سفید می‌گذرد حتی ملودی و ریتم قدم‌هایش هم عوض می‌شود، انگار دوست دارم آرام‌تر راه برود.

مطمئنم اگر یک پیانو داشتم دنیا را از نو می‌ساختم، چون هیچ چیز در دنیا نیست که صدایی نداشته باشد. مثلاً فقط صدای سرفه او می‌تواند مثل یک عکس رادیولوژی شادی یا غم‌های پنهانش را نشان دهد. کافی است وقتی پنجره‌ها باز مانده‌اند به صدایش که آواز می‌خواند و ظرف‌ها را می‌شوید گوش دهم، آن وقت اگر پیانو داشتم از آن یک والس می‌ساختم.

ساعت هفت صبح او در آپارتمانش را که بالای آپارتمان من است دوباره قفل می‌کند. صدای پاشنه کفش‌های اوکتاو به اوکتاو از پله‌ها پایین می‌آید، مثل انگشتانی که از روی کلاویه‌های بَم پیانو تا کلیدهای زیر کشیده شوند. من يك آینه در پاگرد نصب کرده‌ام تا از چشمی در بهتر بتوانم ببینمش. او جلو آینه می‌ایستد و يك بار دیگر به آرایش لب‌ها و گونه‌هایش نگاه می‌کند. بعد موهایش را که مثل صدای فلوت شفاف است زیر روسری ابریشمی مرتب می‌کند و به طرف حیاط می‌رود.

اگر خوب گوش کنم لحظه‌ای را که از دالان تاریک پلکان وارد حیاط می‌شود تشخیص می‌دهم، چون رنگ صدای قدم‌های ناگهان تغییر می‌کند. وقتی از کنار باغچه رزهای سفید می‌گذرد حتی ملودی و ریتم قدم‌هایش هم عوض می‌شود، انگار دوست دارم آرام‌تر راه برود. بعد صدای در بزرگ آهنی حیاط را می‌شنوم که به هم کوبیده می‌شود. اگر پیانو داشتم آن را با ضربه ده انگشت روی کلاویه‌های بم نشان می‌دادم، مثل کوبش طبل‌های بزرگ در انتهای ارکستر که موومان اول از يك سونات باشکوه را به پایان می‌برند، يك اُرتور بامدادی.

بعد از این دیگر صدایی نمی‌شنوم، اما واقعیت آن است که سکوت امتداد درونی ملودی‌ها است. موومان دوم سونات را باید در سکوت خلق کنم. او از زیر ردیف درختان سپیدار که روی دیوار سایه انداخته‌اند رد می‌شود. این حرکت سایه روشن را می‌توان با صدای بلورین زیلوفون نشان داد. سرِ کوچه آفتاب مثل صدای سازهای بادی برنجی فضا را پر کرده است و او روی سایه کوتاهش آن قدر جابه‌جا می‌شود تا اتوبوس برسد.

حالا او وارد جایی تمیز و پرنور می‌شود که محل کارش است. از ریتم آرام و جذاب قدم‌هایش وقتی از پله‌ها بالا و پایین می‌رود یا رنگ نارنجی رُژ لبی که همیشه می‌زند، می‌توانم حدس بزنم که در جایی مثل يك آژانس توریستی کار می‌کند. روی دیوار تصاویری از تاج محل، دیوار چین و تخت جمشید آویخته‌اند.

او کشوی میزش را عقب می‌کشد و لابه‌لای کارتهایی بارنگ‌های مختلف، بسته آب نبات و دفترچه‌های راهنما، پاکت دستمال کاغذی را می‌یابد. میز شیشه‌ای را پاك می‌کند. وقتی می‌نشیند آستین مانتویش کشیده می‌شود و آرنج شیری رنگش بیرون می‌زند. به مچ دست

راستش دست بندی با آویز چوبی بسته است که وقتی نام مسافران را در بلیت‌هاشان می‌نویسد صدا می‌کنند. صدای این دست بند چوبی را هنگامی که از جلو در آپارتمان عبور می‌کند شنیده‌ام. حتی يك بار وقتی موهایش را زیر روسری مرتب می‌کرد آن را دیدم.

موقع ناهار سعی می‌کند با احتیاط به ساندویچ گاز بزند تا خط ظریف دور لب‌هایش پاك نشود. آینه‌اش را بیرون می‌آورد و به صورتش نگاه می‌کند. رژ لبش کمی پاك شده. برای حرکت دستی که روی لب‌ها رژ می‌کشد می‌توان همه‌ی سازها را در يك ارکستراسیون نبوغ‌آمیز به حرکت درآورد. ویولون‌های ردیف جلو به صدا درمی‌آیند و به طرف سازهای بادی چوبی و بادی برنجی و بعد سازهای کوبه‌ای گسترده می‌شوند.

در انتهای موومان دوم سونات، او از در شیشه‌ای آژانس بیرون می‌آید و در آفتاب اُریب بعد از ظهر به طرف ایستگاه اتوبوس می‌رود. ترانه‌ای را زیر لب می‌خواند که نشانه‌ی نوعی خستگی نشاط‌آمیز است. این ترانه را شب‌های تابستان وقتی ظرف می‌شوید از پنجره‌ی آشپزخانه شنیده‌ام. این موومان را می‌توان با تك نوازی نامنتظره‌ی سازهای غیرمتعارفی مثل فلوت مجاری یا اوکارینا با پایان رساند.

موومان سوم با به هم کوبیده شدن در آهنی بزرگ حیاط آغاز می‌شود. باهر قدم پاهایش از هم جلو می‌زنند. مثل بچه‌ها دوست دارد قدم‌هایش را فقط وسط موزاییک‌ها بگذارد. عبور او را از کنار باغچه‌ی رزهای سفید می‌توان با هم‌نوازی يك ویولون و يك ویولون مجسم کرد که مسابقه می‌دهند. در دالان پلکان رنگ صدای قدم‌ها يك بار دیگر تغییر می‌کند. روسری ابریشمی از روی موهای روشنش می‌لغزد و دور شانه‌اش می‌افتد.

صدای دوبار چرخیدن کلید در قفل و بستن در آپارتمان، لحظاتی سکوت می‌سازد. من به سرعت صندلی‌ام را وسط هال می‌گذارم، چهارپایه را روی صندلی محکم می‌کنم و بالای آن می‌ایستم و گوش‌پزشکی‌ام را به سقف می‌چسبانم. با این گوش‌پزشکی دست دوم که آن را در يك حراجی خریده‌ام می‌توانم موومان سوم از سونات خود را تکمیل کنم.

قدم‌های او در واریاسونی تازه به سمت آشپزخانه می‌روند. آن‌جا آب یا چیز دیگری می‌نوشد. به طرف اتاق خواب می‌رود. برای چند لحظه صدای پایش را نمی‌شنوم. حتماً حالا ایستاده و دکمه‌های مانتو و لباس‌های دیگر را باز می‌کند. لباس‌ها را همان‌جا روی تخت

می‌اندازد، چون به طرف کمد دیواری که تنها جای آویختن لباس در این آپارتمان‌های کوچک است نمی‌رود. لباس‌ها یکی یکی تا آخر روی تخت جمع می‌شوند.

حالا به طرف پنجره‌هال می‌رود. در همه‌ی آپارتمان‌های این مجموعه، نزدیک پنجره‌هال، آینه‌ای دراز در دیوار نصب کرده‌اند. روبه‌روی آینه ایستاده و تصویر متفاوتی از خود می‌بیند. می‌شود حدس زد که از زیبایی خود لذت می‌برد، چون دارد با خودش چیزی زمزمه می‌کند. ارتعاش صدایش را روی سقف لمس می‌کنم. پوستش در طول روز چرب شده است و در نور پنجره برق می‌زند، بنابراین مثل هر روز تصمیم می‌گیرد به حمام برود و دوش آب سرد بگیرد. این را از صدای لوله‌ها می‌فهمم، صدای لوله‌های آب سرد و گرمی که از توی دیوار رد می‌شوند همیشه با هم متفاوت است.

از تصور آب سرد خوشم می‌آید، انگار لذت گناهی فراموش شده را به یاد آدم می‌آورد. از چهارپایه پایین می‌پریم و به طرف حمام می‌روم. اگر يك پيانو داشتم سونات خود را به سبك آثار شوئنبرگ با چند ضربه‌ی سنگین روی نت‌های نامتقارن به پایان می‌بردم.

اما حالا لااقل می‌توانم از آن موسیقی طبیعی که او برایم اجرا می‌کند لذت ببرم. در کانال هواکش سوراخ بزرگی درست کرده‌ام تا صدایش را در حمام بهتر بشنوم. لباس‌هایم را به سرعت درمی‌آورم و داخل می‌روم. زمین سرد است و صدای نفس‌هایم می‌پیچد. او دوش را باز می‌کند، صدای آبی را که يك‌باره تنش را خیس می‌کند می‌شنوم. قطره‌های متصل آب جاری می‌شوند و به طرف چاهک حمام می‌روند. آب در لوله‌ای که زیر سقف حمام من است جاری می‌شود و از گوشه‌ی دیوار پایین می‌آید.

حالا او دوش را بسته و با ترانه‌ای دیگر به موهایش شامپو می‌زند. برای خلق چنین لحظه‌ای احتیاج به پيانو هم ندارم، شوپنهاور همه‌ی واقعیت را نگفته است: آن جا که عشق آغاز می‌شود موسیقی پایان می‌پذیرد. دوش را دوباره باز می‌کند و آب و کفی که از موهایم جاری است به طرف چاهک می‌رود. حالا من هم دوش را باز می‌کنم. قطره‌های آب بر پوستم جاری می‌شوند و به طرف چاهک می‌روند. آب در آنجا با جریانی که از تن او می‌آید، می‌آمیزد و هارمونی متوازنی از دو صدا می‌سازد. مثل پیچش ملودی‌ها در فوگی باشکوه از باخ. موسیقی من و او در لوله‌ها پایین می‌رود و بیشتر و بیشتر در هم می‌پیچد.

در عمق تاریک لوله ها جریان های ناشناس دیگری جاری است که با جریان ما می آمیزد، و درآمیختن آنها با آب تن او حسادت مرا برمی انگیزد. حالا در آن اعماق صداهایی جادویی يك ركوئیم بزرگ را ساخته اند. اگر گوشم سنگین نبود حتماً آن را می شنیدم. اگر این قوز لعنتی را نداشتم، اگر يك پیانو داشتم دنیا را از نو خلق می کردم، چون مطمئنم که هر چیز در دنیا صدایی دارد. ■